

## الگوهای فرهنگی

نوشته: سید بیوک محمدی

### ۱- ویژگیهای الگوی فرهنگ

همه انسانها از نظر فیزیولوژیکی کم و بیش یکسانند، اما فرهنگهای متفاوتی دارند، هر جامعه و گروهی، جهت رفع نیاز و ادامه حیات خویش روشی خاص برای خود ابداع می‌کند. تقریباً همه اعمال یک فرد تحت تأثیر فرهنگی است که بدان خو گرفته است. این بدان معنی است که انسان حیوانی اجتماعی است و نیازهایش را در سایه آداب و رسوم تعبیر و تفسیر کرده و برطرف می‌سازد؛ و هر اعمالی داشته باشد، مطابق انتظارات از پیش طراحی شده به دست پیشینیان صورت می‌گیرد<sup>(۱)</sup>.

لانه‌هایی که پرنده‌ها و خانه‌هایی که سگهای آبی می‌سازند، همه مثل هم و شبیه هم‌اند، اما خانه‌های انسانها از تنوع زیادی برخوردار است. مثلاً چادر، اوبه، آلاچیق، کلبه، خانه گلی روستایی، خانه آجری، آپارتمان و... این اختلاف میان انسان و حیوان ناشی از وجود فرهنگ است.

یکی از خصوصیات فرهنگ داشتن الگو است و این بدان معنی است که کلیت رفتار، معرفت، و باورهای مشترک مردمی که فرهنگی مشترک دارند، از انسجامی درونی برخوردار است. اما همه عناصر رفتاری و فرهنگی الزاماً دارای نظم نیستند - یعنی الگوی نظم مطلق نیست. با این حال نباید وجود استثناءها و انحرافهای جزئی یا ظاهری را به بی‌نظمی تعبیر نمود. تمایل به هماهنگی و ساختن قالبهای الگویی در فرهنگ، بسیار قوی است و انسان، پیوسته تحت فشار است تا رفتارش را با الگوهای موجود هماهنگ سازد. و جهت شناخت فرهنگها مطالعه الگوها ضروری است<sup>(۲)</sup>. حال این سؤال پیش می‌آید که الگو چیست و الگوی فرهنگی کدام است.

### تعریف الگو

از الگو تعاریف گوناگون شده است. از آن جمله است:

اعمال انسان از بخشهای خرد و حرکات کوچکتر تشکیل شده که از ترکیب آنها مدل و نمونه‌ای ظهور می‌کند که «الگو» نامیده می‌شود. به عبارتی، الگو از ترکیب خصوصیات رفتاری به وجود می‌آید و چنین نظم، هم در طبیعت و هم در دنیای انسانی و دستاوردهای انسان قابل مشاهده است<sup>(۳)</sup>. در ضمن اصطلاح «الگو» بر مجموعه‌ای از روشهای رفتار که در درون فرهنگی خاص با یکدیگر در ارتباط اند، دلالت می‌کند<sup>(۴)</sup>. به هر رو تمامی تعاریف مختلف در این امر مشترک اند که الگویابی از نظم است و این نظم رفتار و افکار و تقریباً همه امور انسان را در بر می‌گیرد.

همه انسانها عموماً در انجام کارهای گوناگون از قبیل غذا خوردن، شکار کردن، اظهار محبت، تربیت کودکان و... از خود رفتارهای معمولی خاص آن گروه را نشان می‌دهند؛ یعنی هر جامعه‌ای با رفتارهای الگودار افراد آن جامعه مشخص می‌گردد و الگوها نمایانگر هنجارها و قواعدی هستند که به رفتار مردم نظم می‌بخشند<sup>(۵)</sup>. بنابر این می‌توان گفت که الگوهای فرهنگی نماینده رفتار همه یا اغلب افراد جامعه بشمار می‌روند، تا آنجا که دیگر نتوان آنها را به عنوان عادات شخصی

تلقی نمود<sup>(۶)</sup>. برای مثال، در جامعه ما وقتی مردی در خیابان به دوست یا آشنایی برمی خورد، اگر آن دوست مرد باشد با وی دست می دهد یا اگر بخواهد می تواند رویوسی کند و بعد به احوالپرسی و صحبت پردازد. اما، اگر دوست یا آشنایی که همان مرد در خیابان با وی برخورد کرده یک زن باشد، با او سلام و علیک می کند و بعد به احوالپرسی و صحبت می پردازد و معمولاً با فاصله کمی از او می ایستد و موقع صحبت کردن یا به صورت آن خانم نگاه نمی کند و یا نگاههای گذرا کرده اما خیره نمی شود. البته طرز احوالپرسی هر فردی با جنس مخالف آشنا در خیابان کم و بیش متفاوت است اما چگونگی انجام آن که از مقبولیت اجتماعی برخوردار است، همان الگوی رفتاری است که ذکر آن رفت - یعنی با در نظر گرفتن فاصله فیزیکی و وقار و تواضع نسبی که حاکی از فاصله اجتماعی است. پس می توان گفت که این نوع طرز برخورد با جنس مخالف<sup>۱</sup> خصوصیات رفتاری در جامعه ما است، که خود بخشی از الگوی فرهنگی جامعه در باره چگونگی برخورد با جنس مخالف در کل می باشد.

الگوهای فرهنگی به رفتار انسان ثبات، معنی و جهت می بخشند و در ضمن هر ملت و گروهی را از سایر ملل و قبایل و گروهها متمایز می سازند. از این رو، به عبارتی می توان گفت که تمایزهای فرهنگی ملل مختلف، از تفاوتهای فرهنگ به طور عام و الگوهای فرهنگی به طور خاص نشأت می گیرند.

### الگوهای ملی و قومی

نظامهای الگویی در سطوح مختلف به طور انتزاعی قابل تصور است. در بالاترین و عامترین سطح می توان از «الگوهای جهانی» نام برد: یعنی آن مقولات رفتاری (ملموس یا منتزع) که همه انسانها را در برمی گیرد و از همه کس سر می زند، مثل الگوی جهانی گفتار با زبان، معرفت، هنجارهای اجتماعی و سیاسی، اعتقادات مذهبی، تولیدات صنعتی و هنر. اما هر گروه، مردم یا قبیله ای شکل خاصی از مجتمع عناصر فرهنگیش را از خود بروز می دهد و با مرتبط ساختن آنها (به شیوه

خاص خود نظامی خاص - یعنی الگوهای فرهنگی خود) را به وجود می‌آورد. هر ترکیبی از عناصر فرهنگی مختص همان مردم و در نوع خود استثناست. این ترکیبهای خاص که مشخص‌کننده روشهای (زندگی) مردم است، می‌توانند («الگوهای ملی») یا قبیله‌ای نیز بشمار روند<sup>(۷)</sup>.

برای اینکه بتوان الگوهای خاص را از مشخصات فرهنگی به شمار آورد، لازم است که قریب به اتفاق مردم آن جامعه از آن الگوها پیروی کنند، و در این صورت، هر عضو جامعه خواهد دانست که چه انتظاراتی از او می‌رود و رفتار مناسب با شرایط گوناگون کدام است؟ یا کدام رفتارها غیر قابل قبول اند<sup>(۸)</sup>. با در نظر گرفتن این اصل که توافقی کلی و ضمنی دربارهٔ هنجارهای اجتماعی اساس تداوم زندگی اجتماعی است، ناگفته نماند که نوع این توافق بر سر هنجارها در جوامع گوناگون متفاوت است. به زعم کلاید کولکھون، در یک کلام، الگو به معنی عام یعنی «نظم ساختاری»<sup>(۹)</sup>.

الگوها از پایینترین سطوح فرهنگی تا بالاترین سطوح جهانی قابل مشاهده‌اند و به علت وجود همین ویژگی است که آنها روش ساده و مناسبی جهت طبقه‌بندی رفتارهای اجتماعی از خاصترین تا عامترین اشکال آن را فراهم می‌سازند. زبان، مثال یک الگوی جهانی است، و ما ایرانیان در این الگوی جهانی یعنی زبان ملی فارسی با هم اشتراک داریم. به عبارت دیگر، الگوی زبانی ما با الگوهای زبانی سایر ملل متفاوت است. همچنین ما ایرانیان دارای هنجارهایی خاص جهت ارتباط با افراد مختلف خانواده هستیم. مجموعهٔ این قواعد رفتاری در خانواده نمایانگر الگوهای ملی ما ایرانیان در میان الگوی جهانی خانواده است. با اینکه ما مثل هر ملتی دارای خانواده هستیم اما هنجارهایی که ما را در خانواده به هم‌دیگر مرتبط می‌سازد و ما خود را مقید به رعایت آنها می‌دانیم و در عمل از آنها پیروی می‌کنیم، با هنجارهایی که سایر ملل در همین زمینه مراعات می‌کنند، متفاوت است. زبان ما، نظام خانوادگی ما، نظام سیاسی ما و... همه از خصوصیات ماست و با الگوهای سایر ملل در طیف وسیع الگوهای جهانی فرق دارد، و دقیقاً همین خصوصیات

است که ما را بعنوان یک ملت در جهان مشخص و متمایز می‌سازد.

### الگو و انتظارات

وقتی که می‌گوییم هر فرهنگی دارای الگوی خاصی است، این بدان معنی است که مجموعه رفتار و کردار، باورها و شناخت گروهی از مردم، از نظام نسبتاً با ثبات و منسجمی برخوردار است. همان طور که بارها تأکید شده است. فرهنگ فقط رفتار نیست بلکه مجموعه‌ای از انتظارات و توقعات نیز هست<sup>(۱۰)</sup>. و همین نکته (بعلاوه چند عامل دیگر) باعث شده است که متفکرین این زمینه‌ها مفهوم الگو را بر واژه آداب و رسوم یا قانون ترجیح دهند. از آنجا که رفتار انسان در درون نهادها صورت می‌گیرد، لذا در قبال انجام هر کاری نوعی رفتار متناسب با آن نیز انتظار می‌رود. زیرا اگر قرار است فرد در روابط اجتماعی شرکت کند و برخلاف حیوانات فقط به واکنشهای غریزی متکی نباشد. لازم است که تا حدی از قابل پیش‌بینی بودن رفتار اطرافیان (دیگران) اطمینان حاصل کند. بنابراین، در ذهن او الگویی از چگونگی عملکرد دنیا و گردش جامعه نقش می‌بندد. او ممکن است مقدار مناسبی از انحرافات و رفتارهای خارج از هنجارها را بپذیرد. اما، اگر هنجارها همیشه و پیوسته و به طور غیر مترقبه زیر پا گذاشته شوند بی‌نظمی و هرج و مرج به بار می‌آید<sup>(۱۱)</sup>. در نهایت، روابط اجتماعی بدون رجوع به انتظارات و ارزشها و یا هر آنچه که بیانگر آنهاست، قابل درک و توضیح نیستند<sup>(۱۲)</sup>. برای مثال وقتی شما مهمان خود را در اطاق تنها می‌گذارید و جهت آماده کردن وسایل پذیرایی به آشپزخانه می‌روید انتظار ندارید که مهمان در غیاب شما چیزی را برداشته در جیبش بگذارد و یا به عبارت دیگر انتظار دارید که مهمان دزدی نکند. در غیر این صورت از اصل روابط دوستی تخطی کرده است. البته ممکن است مهمانی دزدی هم بکند اما الگوی رفتاری غالب، همان اعتماد صاحبخانه به مهمان و احترام مهمان به حقوق صاحبخانه است.

## اجزای تشکیل دهنده الگوی فرهنگی

الگوهای فرهنگی واحدهایی بزرگ متشکل از واحدهایی کوچکترند. به عبارت دیگر الگوها قابل تجزیه به واحدهایی خردترند. اجزای تشکیل دهنده یک الگو از خرد تا کلان به ترتیب عبارتند از «صفت مشخصه»<sup>۲</sup>، مجموعه صفات مشخصه<sup>۳</sup> و «الگو». صفت مشخصه را ساده‌ترین و از اساسی‌ترین اجزای فرهنگ هر جامعه می‌شمارند. برای مثال هر کدام از ریزه‌کاریهای اعمالی مثل غذا خوردن، نماز خواندن، دید و بازدید عید، استحمام و... می‌تواند یک «صفت مشخصه» محسوب شود. از تجمع یک سلسله «صفات مشخصه» متعلق به یک نوع فعالیت (مثلاً غذا خوردن یا رفتارهای مربوط به عبادت «مجموعه صفات مشخصه») حاصل می‌شود؛ و از کل این مجموعه «صفات مشخصه» الگوهای فرهنگی پدید می‌آیند، مثل الگوهای فرهنگی مربوط به نیازهای فیزیولوژیکی یا الگوهای اعتقادی مربوط به رابطه انسان با کائنات و... (۱۳).

لازم به یادآوری است که مرز بین «صفت مشخصه» و «مجموعه صفات مشخصه» و «الگو» آنقدر هم که تصور می‌شود، صریح و روشن نیست، با این حال این سه، مفاهیم مختلفی را تشکیل می‌دهند.

در گذشته محققین، بر تجزیه و تحلیل «صفات مشخصه» و منشأ و مبدأ آنها و ضبط و جمع‌آوری شان تأکید داشتند. اما امروز توجه به نکات بسیار ریز رانه تنها کاری ملال‌آور بلکه بی‌حاصل و از نظر علمی غیر مفید می‌دانند و بجای آن به جمع‌آوری و ساختن و تجزیه و تحلیل الگوهای فرهنگی می‌پردازند و معتقدند که الگو، واحد تجزیه و تحلیل مناسبتری جهت تحقیق است (۱۴).

## الگوپردازی

کار اصلی جامعه‌شناس، انسان‌شناس یا انسان‌شناسی اجتماعی، الگو سازی یا الگوپردازی ضمن تحقیق است تا بتواند حوادث و پدیده‌ها را توضیح دهد. زیرا پس از انجام الگوپردازی است که حوادث، منطقی و قابل درک به نظر می‌رسند.

واژه‌های ساختن و پرداختن و تنظیم و فرموله کردن یا به صورت ضابطه درآوردن در امر مطالعه الگوهای فرهنگی، حائز اهمیت‌اند. زیرا محقق، پدیده‌ها را با معنی معمول آن (آنهم در میان حوادث و پدیده‌های بیشمار روزمره) مشاهده نمی‌کند - یعنی نه می‌بیند، نه می‌شنود و نه لمس می‌کند - همان طور که یک فیزیکدان قانون ترمودینامیک را نه می‌بیند و نه می‌شنود و نه... از این رو باید گفت که الگو آن نیست که محقق با مشاهده بدان دست یافته است بلکه مفهومی است که ساخته و پرداخته شده تا بتوان به کمک آن پدیده‌ها را توضیح و تبیین کرد<sup>(۱۵)</sup>. برخلاف آنچه که فرانسیس بیکن<sup>۲</sup> ادعا می‌کرد<sup>(۱۶)</sup> حقایق خود گویا نیستند و نیاز به تعبیر و تفسیر دارند. کار محقق که فرهنگ جامعه‌ای را مطالعه می‌کند، همانا کشف الگوهای فرهنگی و همچنین الگوپردازی است<sup>(۱۷)</sup>.

ضمن اینکه الگوپردازی روشی جهت توضیح حوادث است، حوادث نیز به نوبه خود زمینه عینی و مادی را جهت الگوسازی فراهم می‌سازند. مسلماً الگوهای فرهنگی که توسط پژوهشگر ساخته و پرداخته می‌شود در خلاء و به وجود نمی‌آید، بلکه حوادث و پدیده‌ها، مواد خام الگوپردازی را فراهم می‌سازند. با این وصف، حوادث تنها موادی نیستند که محقق ضمن الگوپردازی از آنها استفاده می‌کند و هر محقق دارای «مفاهیمی» علمی و نظریه‌هایی است که احتمالاً به اندازه خود حوادث در امر الگوسازی به او یاری می‌رسانند<sup>(۱۸)</sup>.

برخی از این مفاهیم، که محقق با خود به محل مطالعه (میدان تحقیق) می‌برد، واضح و دقیق‌اند. مثل قضیه ارتباط میان تحصیلات و سنت‌گرایی، که احتمالاً وی قصد آزمون آن را دارد. اما در بعضی موارد مفاهیمی که او از آنها در تحقیق خود استفاده می‌کند به حدی کلی‌اند که می‌توان از آنها به عنوان نگرش جامعه‌شناختی یا انسان‌شناختی نام برد. مثلاً نظریه‌های مختلف در زمینه جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی از این قبیل نگرش‌های کلی‌اند که محقق در طی سالیانتمادی ضمن تحقیق و تعلیم کسب می‌کند<sup>(۱۹)</sup>.

با این وصف، مفهوم الگو دارای دو کاربرد متفاوت اما مکمل یکدیگر است؛

در کاربرد اولی به منزله خصوصیات فرهنگ است که باید مطالعه و شناخته شوند و در کاربرد دوم، الگوسازی به منزله روش شناخت فرهنگهاست، که باید آموخته شده و به کار گرفته شود. به عبارت دیگر، الگو هم از مشخصات فرهنگ و هم روش تحقیق درباره آن مشخصات است.

یک الگو چیزی بیش از مجموعه اجزای تشکیل دهنده آن است، توضیح اجزایی که یک الگو را تشکیل می‌دهد، توضیحی کافی جهت بیان الگو نیست؛ رابطه اجزای تشکیل دهنده نیز باید توصیف شوند. همان طور که جهت توضیح یک مربع، توصیف اضلاع تشکیل دهنده آن کافی نیست و باید رابطه بین اضلاع را نیز شرح داد.

الگوپردازی، نه فقط توصیف اجزاء، بلکه یکی از وظایف اصلی محقق انسانشناس اجتماعی است. مثلاً گفتن اینکه غذای اصلی اهالی مازندران و گیلان برنج است و آنان اغلب در خانه‌های چوبی زندگی می‌کنند، اطلاعاتی خام و اولیه هستند و تا موقعی که این اطلاعات، ولو جالب در الگویی خاص قرار داده نشده، و در روابط پدیده‌ها توضیح داده نشده به درک ما از زندگی آنان کمک چندانی نمی‌کند. محقق نه تنها موظف است که خود پدیده‌ها را توصیف کند بلکه بایستی ارتباط آنها را نیز شرح دهد تا بتواند تصویری معنی‌دار و قابل درک از آنها ارائه دهد.

مثلاً جهت الگوسازی از داده‌های فوق می‌توان گفت که در شمال ایران (سواحل دریای خزر) به علت کثرت بارندگی و فراوانی آب، برخلاف سایر نقاط ایران جنگلهای انبوهی وجود دارد. لذا چوب به آسانی و به طور ارزان قابل تهیه است و از این رو بیشتر خانه‌ها را از چوب می‌سازند و همین طور به علت فراوانی آب و وجود شالیزارها این منطقه محل مناسبی برای رشد برنج نیز هست، لذا رشد و کشت برنج بیشتر از سایر غلات معمول است. بنابر این طبیعی است که برنج قوت اصلی اهالی آن منطقه را تشکیل دهد. به عبارت دیگر اصل سازگاری انسان را با محیط زیست و رابطه شرایط جغرافیایی با بعضی عناصر زندگی در این مثال بخوبی



نمایان است.

البته توصیف پدیده‌ها و حوادث، و توضیح روابط آنها در سایر موارد باین سادگی نیست. از آنجا که الگوها صرفاً رفتار یا باورها نیستند و بلکه نوعی نتیجه‌گیری با توجه به روابط درونی عناصر (رفتاری و ذهنی) می‌باشند، و از آنجا که بسیاری از عناصر مثل باورها و اعتقادات ملموس نبوده و امری انتزاعی‌اند، لذا الگوبردازی در این زمینه‌ها بسیار مشکل‌تر و پیچیده‌تر است. به مثالی ساده در این باره اکتفا می‌کنیم:

برای نمونه می‌توان عنوان کرد که طرز غذا خوردن مسلمانان مثل مردم سایر فرهنگها متأثر از باورهای مذهبی و سنتی آنان است، مثلاً مسلمانان از خوردن بعضی چیزها خودداری می‌کنند (چون از نظر مذهبی حرام است مثل گوشت خوک)، خوردن بعضی چیزها را تشویق می‌کنند (چون مستحب است مثل خوردن خرما در سر سفره افطار)، همچنین در بعضی مواقع غذا خوردن از طلوع تا غروب آفتاب (در ماه رمضان) ممنوع است. اگر فهرستی از باورهای مذهبی ایرانیان مسلمانان را که متأثر از باورهای اسلامی است در زمینه‌های مختلف مربوط به غذا و خوراکیها - از قبیل نوشیدنیها، طرز پخت و پز، طرز تناول و... - تهیه کنیم برآستی که فهرستی طولانی خواهد بود. نهایتاً هر گونه تحقیقی در این باره به این نتیجه می‌انجامد که رفتارهای ایرانیان مسلمان در امور مربوط به غذا با الگوها و باورهای مذهبی و سنتی آنان رابطه نزدیک دارد. باورهای مذهبی مسلمانان به نحوی در رفتارهای مربوط به تهیه و مصرف غذا تجلی می‌یابد. لذا شناخت این باورها مستلزم مشاهدات فراوان رفتارها (لفظی و غیر لفظی) و سازماندهی داده‌های جمع‌آوری شده در الگوهای فرهنگی قابل فهم و معنی‌دار است.

در مثالهای فوق الگوبردازی از جنبه‌ای از زندگی مردم یا از جنبه‌های رفتاری و باورهای افراد صورت گرفته است. حال به مثالی دیگر می‌پردازیم که در آن قصد از الگوبردازی توضیح مفاهیم انتزاعی فرهنگ است نه پدیده‌ای ملموس یا جنبه اعتقادی مردم.

هر کسی که به شعر و شعرخوانی علاقه‌مند است بخوبی می‌داند که شعر در زبان فارسی، به رغم تنوع و تعددش از چند قالب شعری پیروی می‌کند، مثل غزل، مثنوی، قصیده و... هر قطعه شعری که سروده می‌شود باید از قاعده‌ای خاص، که همان سبک نامیده می‌شود پیروی کند و اینها نمونه خوبی از الگوهای فرهنگی انتزاعی است.

البته الگوهای یاد شده برای خواننده آشناست، اما هدف اصلی محقق کشف و پرداختن به الگوهایی است که تا حال ناگفته مانده‌اند و یا تا حال به ذهن کسی خطور نکرده است و یا تدوین نشده‌اند.

### انواع الگو

الگوی منطقی<sup>۵</sup> و کارکردی<sup>۶</sup>: مثالهای بالا بیانگر دو نوع مختلف الگوپردازی‌اند مثال خانه‌های چوبی و قوت برنج را «الگوی کارکردی» و مثال شعر را «الگوی منطقی» می‌نامند. فرق این دو نوع الگو در چگونگی روابط عناصر عنوان شده است؛ در الگوی کارکردی روابط عناصر مختلف زندگی در مدنظر است، در حالی که الگوی منطقی نمایانگر روابط نمادی است<sup>(۱۸)</sup>.

برای نشان دادن روابط منطقی عناصر فرهنگی در میان مردم، کافی است نشان دهیم که عناصر مختلف از یک اصل یا قاعده خاصی پیروی می‌کنند. از این رو رابطه اساسی در الگوی منطقی همانا رابطه بین قاعده و مشتقات آن است. در حالیکه رابطه اساسی در الگوی کارکردی رابطه بین شرایط و نتایج حاصله از آن شرایط است. حال هر دو گونه رابطه را با مثالی در زیر نمایش می‌دهیم:

مردم ایران به داستانهای ملانصرالدین علاقه زیادی دارند و حکایت‌های مربوط به او را ضمن توضیح مطلب یا موضوع خاص تعریف می‌کنند. از ویژگیهای حکایت‌های ملانصرالدین این است که ضمن خنده‌دار بودنشان، نکته‌ای جالب یا آموزنده نیز در آنها نهفته است. اصل کلی که داستانهای ملانصرالدین را به همدیگر مربوط می‌کند و یا بعبارت دیگر الگوی غالب در استعاره ملانصرالدین، لودگی و

رندی است. یعنی ما می‌بینیم که ملانصرالدین در همه حال خودش را به سادگی و مسخرگی زده است تا بتواند حرف جدیش را در قالب شوخی و طنز بیان کند. حکایت‌های مختلف ملانصرالدین فقط مشتقاتی از این الگوی (منطقی) به شمار می‌روند.

حال به مثالی در باره رابطه کارکردی بپردازیم: محققى ممکن است ضمن مطالعه جامعه شناختی روستایی به این نتیجه برسد که روستاییان به علت عدم دسترسی به امکانات آموزشی و تعلیمات کافی عمدتاً بی‌سواد مانده‌اند؛ و چون بی‌سوادند از این‌رو اغلب ناآگاه و کم‌اطلاع‌اند و به علت ناآگاهی و عدم دسترسی به اطلاعات لازم و عدم توانایی استفاده صحیح از اطلاعات موجود، اغلب از درک عمیق شرایط و حوادث عاجزند؛ و چون از درک شرایط و تجزیه و تحلیل واقعی عاجزند پس نمی‌توانند وضع خود را بهبود بخشند، و از این‌رو، در فقر و بی‌سوادی به سر می‌برند. به عبارت دیگر عوامل مختلف زندگی روستاییان - از قبیل فقر و بی‌سوادی - به طرز بارزی خود را نشان می‌دهند و حاکی از این است که آنها به همدیگر مربوط‌اند.

اظهارات مثال فوق را می‌توان در نموداری زنجیره‌ای ترسیم نمود که در آن هر عاملی متأثر از شرایط و عوامل قبلی است و خود بنوبت موجب شرایط و عناصر بعدی است. این کارکرد زنجیره‌ای معمولاً ادواری است، مثل مدار برق که در آن هر واحدی به واحد دیگر مربوط است. نظام‌های کارکردی دوره‌ای در جامعه فراوانند؛ اما نباید تأثیر هر واحدی را بر روی واحد دیگر به مثابه تأثیر توپ‌های بلیارد (مکانیکی) روی همدیگر تلقی نمود. زیرا که تأثیر عوامل اجتماعی بر عوامل دیگر غیر مستقیم و ضمنی است. از این روست که در علوم اجتماعی تصور اینکه عاملی بدون زمینه [فرهنگی] قبلی، علت بروز حادثه‌ای محسوب شود، اشتباه بشمار می‌رود<sup>(۱۹)</sup>.

خلاصه اینکه، یک جامعه‌شناس یا انسان‌شناس هر جا که باشد و هر چه را که مشاهده و مطالعه و تجزیه و تحلیل کند، سعی می‌کند تجربیات و یافته‌های خود را در

قالب الگو بریزد، یا به الگوپردازی بپردازد. به عبارت دیگر، وقتی که یک محقق اجتماعی مشغول تحقیق است در حقیقت به تنظیم و فرموله کردن روابط منطقی و کارکردی (و یا تلفیقی از هر دو) موجود بین عناصر مختلف تحت مطالعه اش می پردازد.

## ۲- نظریه الگویی فرهنگ

کشف الگوهای فرهنگی از طریق تحقیق میدانی و الگوپردازی روشی جدید نیست. فرانز بوآس<sup>۷</sup> که اغلب پدر انسان‌شناسی نوین خوانده می‌شود، تحقیقات زیادی جهت شناخت فرهنگهای مختلف انجام داد، به نحوی که روش او در اواخر قرن نوزدهم به روش تحقیق میدانی معروف شد، که هنوز هم از اعتبار روش‌شناسی برخوردار است. او در مطالعه فرهنگ اسکیموها هیچ ابزار یا روشی متعارف به کار نبرد، زیرا معتقد بود که تنها ابزار لازم خود محقق است که باید الگوهای فرهنگی را کشف و ضبط کند تا انسان را آن گونه که هست بیابد<sup>(۸)</sup>. نگرش بوآس بعدها تکمیل‌تر شده و به نگرش یا فرضیه الگویی فرهنگها مبدل شد. استنباطی که از کار وی به عمل آمد این بود که هر فرهنگ را باید مجموعه‌ای از الگوها تصور کرد. بعد به کشف آن الگوها همت گماشت. همین پایه و اساس، نظریه الگویی فرهنگ<sup>۸</sup> را تشکیل می‌دهد.

یکی از مهمترین زمینه‌هایی که نظریه الگویی فرهنگ را تأیید می‌کند، همان تعریف خود مفهوم فرهنگ توسط کروبر<sup>۹</sup> و کلوکهون است. آنان پس از بررسی صدها تعریف متفاوت از فرهنگ سعی کردند تعریفی عام که مورد پذیرش اکثر متفکران زمینه‌های مختلف علوم اجتماعی باشد، برگزینند. فرهنگ بنا به تعریف آنان:

«... مشتمل است بر الگوهای رفتاری صریح و روشن یا غیر صریح و ضمنی، که به وسیله نمادها و به طریقه نمادی کسب و منتقل می‌شود و شامل عمده‌ترین دستاوردهای گروههای انسانی است، و در

کارهای دستی نیز تجسم می‌یابند. فرهنگ همچنین مشتمل است بر سنن (که تاریخ گویای آن است)، اندیشه‌ها به ویژه ارزشهای وابسته بدان اندیشه‌ها، و بالاخره، اینکه فرهنگ از جهاتی می‌تواند نتیجه اعمال انسانی و از جهاتی دیگر عامل شکل‌دهنده به اعمال انسان تلقی گردد»<sup>(۲۱)</sup>.

این مطلب که فرهنگ مجموعه رفتارهای اکتسابی است، بسیار نارساست. زیرا فرهنگ به منزله رفتار یا مطالعه رفتار نیست. فرهنگ از طرفی شامل ایدئولوژی نیز هست که توجیه‌کننده شیوه خاص از زندگی اجتماعی است، و از طرف دیگر شامل یک سلسله اصول کلی است که توسط آنها هم می‌توان الگوهای رفتاری افراد را با مشاهده اعضای گروه استنباط نمود و هم الگوهایی را که اعضای گروه آنها را رفتارهای مناسب و مطلوب می‌شمارند، تشخیص داد و به شکل تعمیم‌هایی خلاصه شده ارائه کرد<sup>(۲۲)</sup>. دقیقاً همین خصوصیات ذکر شده درباره فرهنگ است که نظریه الگویی را توجیه‌پذیر می‌سازد.

بر طبق این نظریه، می‌توان هر جامعه‌ای را به صورت شبکه‌ای پیچیده مرکب از عناصر فرهنگی تصور کرد که تار و پودش با یکدیگر مرتبط بوده و انسجام منطقی دارد. این اندیشه در اصطلاح انسان‌شناسی اجتماعی «یکپارچگی فرهنگی» نامیده می‌شود که بر طبق آن عناصر فرهنگی، با در نظر گرفتن تمامیت آن قابل فهم است.

متفکرین متعددی برای رشد این نظریه کمک کرده‌اند؛ از جمله اکثر انسان‌شناسان بنام، مخصوصاً رادکلیف براون<sup>۱</sup>، برانیلا و مانیلاوسکی<sup>۲</sup>، ولوی استراوس<sup>۳</sup>، که تحقیقات خود را با توجه به اصل یکپارچگی فرهنگی انجام داده‌اند. رادکلیف براون، سعی کرده جنبه‌ای از نظام اجتماعی را با در نظر گرفتن تأثیر و کارکرد آن در کل نظام تجزیه و تحلیل کند. از این رو بعنوان یک ساخت‌گرا<sup>۴</sup>، مشهور است. مانیلاوسکی که به کاربردگرایی شهرت یافته است، فرهنگ را به نحوی با نیازهای اساسی روانی و فیزیولوژیکی انسان مرتبط می‌داند و

نشان می‌دهد که چگونه همه عناصر فرهنگی به نحوی با یکدیگر در ارتباط متقابل اند<sup>(۲۳)</sup>.

در حالی که ساخت‌گرایان و کاربردگرایان انگلیسی و آمریکایی با تحقیق میدانی به کشف و تنظیم قواعد و الگوهای فرهنگی پرداختند - یعنی از روش استقرا<sup>۱۴</sup>، استفاده کردند - لوی استراوس فرانسوی به روش استدلال قیاسی<sup>۱۵</sup> توسل جست و اذعان نمود که جهت مطالعه فرهنگها، باید از مدل و الگوی نظریه‌ای شروع به تفحص کرد و آنگاه با مقایسه الگوهای نظریه‌ای، به چگونگی و وجود یا عدم وجود قوانین و قواعدی که جامعه خاصی از آن متأثر است، پی برد<sup>(۲۴)</sup>.

مطالعات این متفکرین در زمینه فرهنگ و چگونگی تکامل نظریه الگویی فرهنگ بسیار وسیع، جالب و آموزنده است و منابع فراوانی در این زمینه وجود دارد<sup>(۲۵)</sup>. ما ضمن تاکید بر تاریخچه طولانی رشد این نظریه، به نظرات یکی از مهمترین متفکران، در این باره یعنی روت بندیکت<sup>(۲۶)</sup> نگاهی می‌کنیم.

به زعم وی هر فرهنگی از الگوهای خاصی تشکیل شده است، به نحوی که آن را از سایر فرهنگها متمایز می‌سازد. وی عقیده دارد که الگوهای فرهنگی مثل نقش و نگارهای موزائیکی در همدیگر فرورفته و در کلیتی موزون و متناسب و در قالب تصویری هماهنگ و قابل درک متجلی می‌گردد. از این روست که ما دیگر فرهنگ را به طور عام، مطالعه نکرده بلکه به مطالعه فرهنگها می‌پردازیم، زیرا هر فرهنگی منحصر به فرد، و با سایر فرهنگها متفاوت است. البته می‌توان ادعا کرد که فرهنگ جهانی وجود دارد. اما چنین فرهنگی را باید از طریق مطالعه الگوهای ترکیبی در همه فرهنگها بررسی کرد. روت بندیکت می‌گوید:

«فرهنگها در نهایت، دارای اهدافی متفاوت اند که به رفتار اعضا در آن جهت داده و تقویت می‌گردند، و نهادهايشان نیز در همان جهت پرداخته می‌شوند. ما باید فرهنگها را نظامهایی متفاوت بشمار آوریم، نه فقط به علت وجود خصوصیتی در یک فرهنگ که دیگری فاقد آن است بلکه به این دلیل که همان خصوصیت در دو فرهنگ به

فرهنگ  
بندیکت

اشکال گوناگون متجلی شده است. و بیش از همه، فرهنگها متفاوت اند چون در مسیرهای مختلف، در جاده‌های مختلف، در جهات مختلف و در جستجوی اهداف مختلف حرکت می‌کنند. بنا بر این، اهداف و وسایل رسیدن به آنها را نمی‌توان از دیدگاه اهداف و روشهای فرهنگی دیگر سنجید. به عبارت دیگر، معیار سنجش فرهنگها قابل تعمیم نیست<sup>(۲۷)</sup>.

این اوج نگرش الگویی فرهنگ است. با اینکه موضع افراطی بندیکت مورد تأیید همه متفکرین در زمینه علوم اجتماعی نیست، اما استنباطی که از این نظریه می‌توان کرد از مقبولیت عام برخوردار است. بدین معنی که طبق نظریه یکپارچگی فرهنگی، فرد ممکن است به علت عدم آشنایی با فرهنگی دیگر (غیر از فرهنگ خودی) در شناخت عناصر و الگوهای آن دچار اشکال شود و قضاوتهایش در باره آن یک جانبه، نادرست، به دور از واقعیت، یا دست کم سطحی باشد. به قول بندیکت، فرهنگ نیز مثل یک فرد که از یک سلسله الگوهای فکری و رفتاری منسجم تشکیل شده است، دارای ویژگیهای منحصر به فردی در خود است که هر کدام نقش معینی را ایفا می‌کنند و نمی‌توان مشابه آنها را در سایر جوامع یافت<sup>(۲۸)</sup>. از این رو برای فهم پدیده‌ای از جامعه باید با خیلی از مظاهر آن - اگر نه همه آنها - آشنا شد. به عبارت دیگر باید فرهنگها را در کلیتشان مطالعه کرده فقط پدیده‌ها و حوادث را؛ و برای شناخت مطلوب هر فرهنگی باید از دیدگاه الگویی فرهنگ بدان نگریست.

### تعبیر الگویی فرهنگ

گفتیم که انسان‌شناسان اجتماعی و جامعه‌شناسان سعی می‌کنند از طریق کشف الگوها و الگوپردازی به بیان حوادث و پدیده‌های فرهنگی، مردمان جامعه تحت مطالعه‌شان را در قالبهایی که الگو نامیده می‌شود پیردازند. به عبارت دیگر حوادث و عناصر فرهنگی را در چهارچوب نظریه الگویی فرهنگ تعبیر و تفسیر کنند. این کار

در ظاهر، امری ساده، اما در عمل کاری بس دشوار است<sup>(۲۹)</sup>. زیرا اغلب تمایل افراد به این است که حوادث و پدیده‌های فرهنگ بیگانه را از دیدگاه خود و با دستگاه ارزشی که بدان خو گرفته‌اند، ارزیابی کنند نه بعنوان شبکه‌ای منسجم از حوادث و عناصر. این پدیده را که در آن افراد ارزشهای خود را ملاک قضاوت قرار داده و اصول نظریه‌الگویی فرهنگ را زیر پا می‌نهند، قوم‌مداری<sup>۱۶</sup> یا تعصب فرهنگی گویند. برغم وجود فرهنگهای متفاوت، اکثر انسانها بیشتر عمر خود را در درون فرهنگ خود به سر می‌برند. از این رو، بر اثر عادت، هنجارها و ارزشهای فرهنگی خود را مطلق و برتر و تغییرناپذیر تصور می‌کنند. به قول رالف لینتون<sup>۱۷</sup> کسی که همیشه در فرهنگ خود محصور بوده است، همان قدر از وجود فرهنگ و قراردادی بودن شیوه‌های فرهنگی ناآگاه است که ماهی از وجود آب در اعماق دریا؛ و فقط یک تصادف ممکن است ماهی را با هوا آشنا سازد تا به وجود آب پی ببرد. اگر فردی نیز یافت شود که هیچ برخوردی با سایر فرهنگها نداشته باشد، هرگز متوجه وجود فرهنگ خود نمی‌شود. حتی در صورت تماس با سایر فرهنگها و آگاهی از وجود آنها نیز الزاماً خود را از نگرشهای شخصی خویش رها نمی‌سازد. اصولاً برخورد عینی با فرهنگ خودی، بسختی و بندرت قابل حصول است. لذا می‌توان گفت که همه ما تا حدی «قوم‌مدار» یا به معنایی «متعصب فرهنگی» هستیم<sup>(۳۰)</sup>. گفته شده است که حتی محققین انسان‌شناس نیز، که آنچنان تعلیم دیده‌اند که فرهنگها را در چهارچوب خودشان و به صورت ترکیبی از الگوهای موزون مورد مطالعه قرار دهند. تا درجه‌ای اسیر قضاوت‌های شخصی و قومی و ملی خود هستند.

مأنوس بودن با فرهنگ خویشتن، انسانها را به ارزش داوری درباره سایر فرهنگها و امی دارد که در آن، شیوه‌های فکری و رفتاری خود را صحیح و برتر از شیوه‌های فکری و رفتاری سایرین می‌شمارند. مثلاً به نظر ما خیلی طبیعی می‌رسد که زنان با آویختن گوشواره به گوششان زیباتر شوند و تصور می‌کنیم آنهایی که گوشواره را به دماغشان آویزان می‌کنند یا صورتشان را با چاقو خراش می‌دهند تا جای خراشها به صورت خطوطی در صورتشان بماند، جاهل و رقت‌انگیزند و



بیچاره‌ها نمی‌دانند که آن طرز آرایش آنها را زشت‌تر می‌کند. بنابراین اولین مشکلی که فرد ضمن مطالعه فرهنگی با آن روبرو می‌شود این است که او عادت ندارد فرهنگ را به منزله مجموعه‌ای از الگوها تصور کند و شاید حتی از وجود الگوهای فرهنگی آگاهی ندارد (مثل همان ماهی که از وجود آب آگاه نیست). این را می‌توان به دیدن دنیا از پشت عینکی که تصاویر را مخدوش می‌کند، تشبیه کرد. اولین واکنش فردی که عینک خود را عوض می‌کند و دنیا را طوری دیگر می‌بیند، معمولاً این فکر است که این تصاویر جدید غلط و یا عجیب و غریب‌اند. آگاهی از اینکه مخدوش بودن تصاویر به نوع عینک ما بستگی دارد یا به عبارتی، برخورد عینی با فرهنگ خودی و اتخاذ نگرش تحلیل‌گرانه به پدیده فرهنگ، در کل امری دردناک است. اما فایده آمدن به این امر ناخوشایند این حسن را دارد که ما می‌توانیم ضمن استفاده از عینکهای متفاوت، فرهنگ خودی و غیر خودی را بهتر بشناسیم<sup>(۳۱)</sup>.

در اینجا تأکید بر دو نکته لازم است:

- (۱) قوم‌مداری در جوامع منزوی که با سایر فرهنگها ارتباط کمتری دارند شدیدتر است، اما هیچ جامعه‌ای عاری از قوم‌مداری نیست، و فرق افراد، گروهها و جوامع در میزان شدت و ضعف این ذهنیت است نه در داشتن یا نداشتن آن
  - (۲) اگر انسانها به همان شیوه دوران ابتدایی یعنی گردآوری غذا و شکار حیوانات و به سر بردن در جنگلها و غارها زندگی می‌کردند، قوم‌مداری و تعصبات فرهنگی اشکالی ایجاد نمی‌کرد. اما به علت تریبات اجتماعی موجود چنین امری در عصر ما خالی از اشکال نیست. زیرا قوم‌مداری دارای اثرات نامطلوب زیادی برای خود افراد قوم‌مدار و دیگران به بار می‌آورد. برای نمونه نژادپرستی، خصومت بین گروهها و قبایل مختلف و سرپیچی آنان از شناخت دیگران و مقاومت در برابر تغییر در نگرشها از جمله پیامدهای منفی نگرش قوم‌مداری است.
- نقطه مقابل قوم‌مداری، نسبیت فرهنگی<sup>۱۸</sup> یا قابلیت فهم دیگر فرهنگها در چهارچوب نظریه الگویی فرهنگ - یعنی با معیارهای ارزشی همان فرهنگ - است.

در چنین نگرشی قضاوت در باره سایر فرهنگها و مظاهر آن از دیدگاه فرهنگ خودی و ارزشداوری از دیدگاه شخصی مجاز نیست. زیرا که فرض بر این است که بر اساس نظریه الگویی، نمی‌توان جامعه‌ای را بدون در نظر گرفتن تمامی عناصر فرهنگی‌اش شناخت.

اینک مثالی در باره اخلاق جنسی در آمریکا از دیدگاه نگرش قوم‌مدارانه و نسبیت فرهنگی اشاره می‌کنیم. از دیدگاه نگرش قوم‌مدارانه، اخلاق جنسی و رفتارهای جنسی رایج در آمریکا چیزی در حد بی‌بندوباری و لجام گسیختگی است. از دیدگاه فرهنگ اسلامی و ایرانی، ارزشهای مربوط به اخلاقیات در آمریکا، از قبیل پوشیدن لباسهای نامناسب و لباسهایی که همه بدن را نمی‌پوشاند، سهولت ایجاد رابطه میان زنان و مردان و حتی در بعضی موارد سهولت روابط جنسی به منزله نوعی فحشاء و انحطاط جامعه آمریکا و تزلزل نهاد خانواده تلقی می‌شود؛ و حتی می‌توان پیشتر رفته آن را بعنوان سقوط به ورطه جاهلیت و حیوانی محکوم ساخت.

از دیدگاه نگرش الگویی فرهنگ، مسلماً موضوع بسیار متفاوت به نظر می‌رسد. در نگرش الگویی، که در آن شناخت فرهنگ مستلزم مطالعه آن در کلیتش و ارتباط دادن هر عنصر با سایر عناصر فرهنگی است. تحلیل روابط زن و مرد، اخلاق جنسی، و اخلاقیات به طور کل در آمریکا مستلزم شناخت یک جامعه صنعتی پیشرفته، گرایش به سوی سکولاریسم<sup>۱۱</sup> (دنیوی‌گرایی) و جایگزینی اخلاق سنتی با اخلاق نوین و وجود بخشی از اخلاق سنتی در کنار اخلاق نوین، تاریخچه چگونگی این تغییر و تحول و... است. فقط در صورت انجام چنین مطالعه عمیق و طولانی است که ما به شناختی دست می‌یابیم که آنچه را که ما فساد و ابتذال تعبیر می‌کنیم، و از دیدگاه آنها آزادی تعبیر می‌شود، برای ما قابل فهم می‌کند. لازم است دوباره بر این نکته تأکید کنیم که لازمه رسیدن به چنین شناختی، شناخت - اگر نه کل فرهنگ آمریکا - دست کم بسیاری از عوامل اجتماعی و تاریخی و... آن جامعه است.

در نگرش اخیر همان طور که ملاحظه می‌شود سعی بر این است که واقعیات،

بدون ارزشداوری در نظر گرفته شوند، مثلاً اخلاق و روابط جنسی جامعه آمریکا فقط در چارچوب فرهنگ آن جامعه - یعنی جامعه صنعتی پیشرفته‌ای که در تمامی ساختار اجتماعی آن تحولات اساسی صورت گرفته است - با معنی و قابل فهم است. البته این امر نمی‌تواند ما را از قضاوت ارزشی در این باره منع کند و یا سبب شود اخلاقیات مردم آن سرزمین را پذیرا باشیم یا در درستی اخلاقیات خود تردید کنیم. بلکه همان طور که یان رابرتسون<sup>(۳۲)</sup> تأکید کرده است: این بدان معنی است که عناصر فرهنگی فقط در چهارچوب هنجارها و نظام ارزشی همان فرهنگ قابل درک است. بنابر این، دلایل انسانی و عملی ایجاب می‌کند که جهت شناخت بهتر انسانها و رفتارها و باورهای آنان تا آنجا که ممکن است تعصبات فرهنگی خود را در ضمن مطالعه و مشاهده سایر فرهنگها کنار گذاشته، و در تحلیلهایمان دخالت ندهیم.

#### حاصل سخن

در بخش اول، خصوصیات الگویی فرهنگ را عنوان کردیم و گفتیم که الگو بیانی از نظم است و در زمینه فرهنگی به رفتار و افکار و روابط اجتماعی افراد و حتی به خود فرهنگ جامعه انسجام و هم‌آهنگی می‌بخشد. الگوهای قومی یا ملی هر گروه و قبیله‌ای آنها را از سایرین متمایز می‌سازد. الگوهای فرهنگی بنا به خصوصیات که دارند واحد تجزیه و تحلیل و وسیله تحقیق مناسبی برای انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی است. بنابر این الگوپردازی به اندازه کشف و شناسایی خود الگوها در مطالعات فرهنگی حایز اهمیت می‌باشد.

در بخش دوم، نظریه الگویی فرهنگ را مطرح کردیم و اینکه فرهنگها از الگوهای خاصی تشکیل شده‌اند و الگوهای موجود در فرهنگ هر جامعه‌ای به طرز منحصر به فرد آن فرهنگ ترکیب یافته و مجموعه‌ای موزون پدید می‌آورند. تحقیقات نظری و میدانی دوباره الگوها، نظریه الگویی فرهنگ را توجیه‌پذیر می‌سازد. آشنایی با خصوصیات الگویی و نظریه الگویی فرهنگ می‌تواند از جهات

مختلف برای عموم، مخصوصاً دانشجویان و محققین در این زمینه سودمند باشد. و ما در اینجا به چند مورد اشاره می‌کنیم:

آشنایی با مفاهیم و نظریه‌هایی که در این مقاله عنوان شده‌اند به پژوهشگری که در زمینه‌ای فرهنگی، فرهنگی خاص (خودی یا بیگانه) را مورد مطالعه قرار دهد، یاری می‌کند که وی جهت شناخت فرهنگ مورد نظرش به مطالعه الگوها پردازد. اما از آنجا که الگوهای شناخته شده را می‌توان از طریق مطالعه نوشته‌های محققین قبلی دریافت کرد، پس وی بیشتر نیروی خود را صرف دسترسی به الگوهای فرهنگی ناشناخته و یا تدوین نشده، می‌کند. برای این کار، پژوهنده باید (ضمن مطالعه نوشته‌های سایرین درباره آن فرهنگ و آن زمینه خاص مورد علاقه او)، به مشاهدات فراوان دست بزند و آنگاه به الگوپردازی، پردازد. دانستن اینکه الگوها چیزی نیستند که فرد با صرف جمع‌آوری اطلاعات بدانها دست یابد، و بلکه روابطی هستند که محقق باید آنها را از مشاهدات خود استنباط کرده و به طور سازمان یافته تدوین می‌کند، به وی کمک می‌کند تا از طرفی از ذخایر نظریه و مفاهیم در زمینه‌های مختلف علوم اجتماعی استمداد جوید و از طرف دیگر توجه‌اش را در ضمن جمع‌آوری اطلاعات خام، به مشاهده روابط و کارکردها، معطوف بدارد.

همچنین پژوهشگر با در نظر گرفتن نظریه الگویی، آگاه است که جهت شناخت فرهنگ باید رابطه الگوهای موجود در فرهنگ را با یکدیگر مورد تعمق قرار دهد. و لولوا اینکه وی بخش کوچکی از فرهنگ مورد نظرش را مطالعه می‌کند و یا به شناخت الگوها و روابط خاصی علاقه‌مند است با در نظر گرفتن فرهنگ در کلیتش، آن روابط و الگوهای خاص بهتر درک می‌کند و به شناخت عمیق‌تری از آنها دست می‌یابد زیرا که درک فرهنگها در هر جامعه بعنوان تصویری یکپارچه که همه عناصر و بخشهای مختلف آن در ترکیب خاص خود دارای معنی و مفهوم است، به محقق کمک می‌کند تا روابط، اهمیت و معنای عناصری را که مطالعه می‌کند بهتر بشناسد؛ و چه بسا که با قراردادن عنصر خاص مورد مطالعه‌اش در تصویر بزرگتر شبکه الگوهای فرهنگی نوعی آزمون و اعتبار بخشیدن به یافته‌ها و الگوهای پرداخته شده

در آن زمینه خاص می‌باشد. و بالاخره نظریه الگویی فرهنگ به تحقیق در فایق آمدن به یکی از بزرگترین معضلات تحقیقات اجتماعی و فرهنگی یعنی مسئله تأثیر تعصبات فردی و گروهی و قضاوت‌های شخصی و یکجانبه‌نگری در باره موضوع تحقیق، یاری می‌کند.

\* \* \* بی‌نوشتها و مأخذ:

1. Walter Goldschmidt; *Exploring the Way of Mankind* .(2 nd ed) N.y.: Holt, Rinehart and Winston, Inc. 1960, pp. 10 - 13.
2. Ib:d
3. Wandell H. Oswalt; *Understanding Our Culture; An Anthropological View*. N.y., Holt Rinehart and Winston, 1970, p.2.
4. Robert B. Edgerton and L.L. Langness, *Method and Style in the Study of Culture*. San Fronsisco, Chandler and Sharp publishers, 1974. p. 1.
5. Ibid
6. Ralph A Beals and Harry Hoijer *An Introduction to Anthropology*. (4th ed.) N.Y., The Macmillan Co. 1971, p. 107.
7. Wendell H. Oswalt, op. cit. p.2.
8. Walter Goldschmidt, op. cit. p. 12.
9. Clyde Kulckhohn, "Patterning As Exemplified in Navaho Culture", in *Ideas of Culture: Sources and Uses*. ed Frederick C. Gumst and E. Norbeck; N.y., Holt Rinehart and winston, 1975, pp. 128-147.
10. Walter Goldschmidt; opcit. p. 12.
11. Ibid
12. John Beattie; *Other Culturs*. London, Cohen and West, 1964 , p.73.
13. Ernest L. Schusky and patrick Culbert: *Intro ducig Cultur*; (and ed.) Englewood, N. J. prentice Hall Inc. 1973, p.76.
14. Ibid.
15. James L. Peacock and A. Thomas kirsch; *The Human Direction*;

(2 nd ed.) Englewood Cliffs, N.J. prentice Hall Inc., 1973. p.4.

16. Ibid

17. Ibid. p. 4- 5

18. James L. peacalk and... op. cit, p.6.

19. 25. Ibid, p.7

20. Robert B. Edgerton and L.L. Langness, opcit, p.2.

21. Milton Singer, "Cultur", *International En cyclo pedia of Social Scinces*; vol. 3 and 4, Ny., Mcmillan Co. and the Free press, 1968, p. 528, p.523.

22. Ibid.

23. Ralf A. Beals and ... op.cit.p.106

24. E. A Hoebel. opcit, pp.72-3.

25. L .L. Langness, *The Study of Culture*. San francisco, chandler and Sharp Publishs, Inc. 1977.

26. Ruth Benedict; *Patterns of Culture*. Landon, pkp, 1971.

27. Ibid, p. 161.

28. Ibid, p.58

29. James L. peacock, opcit, p.8.

30. Ian Robertson; *Sociology* . (and ed.), N.y., Worth publishers, 1981, p. 66- 7.

31. Roger, M. keesing; *Cultural Anthropology; A Contou porary perspective*. Ny Halt, Rinehart and Winston, 1976, p. 139-

32. Ian Robertson, opcit. p.68

زیر نویسہا

1. Clyde Kulckhohn

2. Trait

3. Trait complexes

4. F. Bacan

5. Logical pattren

6. Functional pattern
7. Franz Boas
8. Pattern theory of culture
9. Kroeber
10. Radcliff - Brown
11. Bronislaw Malinowski
12. Structuralist
13. Functionalist
14. Induction
15. Deduction
16. Ethnocentrism
17. Ralf Linton
18. Cultural Relativism
19. Secularism





شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی